

ارتـا فـرورد (سیمرغ) ، یا نخستین عنصر ، در بُن هرانسانی

منوچهرجمالی

مفهـومِ « دشـمـنی »

در« دیـن جهـادی» ودر «فرهنـگ سیمرغی-ارتـائی »

چرا خدای ایران

به پیکـرِ « آهـو » درمیآیـد؟

آهـو= گیرائی و گریزندگی

پیوندِ«کشش باجستجو» درتصویرشکار

آهو، بازیبائی چشم وخرام دلکشش، دل رامیگیرد ومیگریزد!

چرا ، امام هشتم ، علی پسرموسی الرضاء

« ضـامن آهـو» ساخته شد ؟

ضامن، درفرهنگِ سیاسی ایران، چه معنائی دارد؟

حکومت، ضامنِ معیشتِ کل ملت دررفاه است

چرا بهمن ، پسراسفندیارکه درگسترش ِدین زرتشتی درجهاد با سیمرغیان بود ، عاشق آهو(بیدخت، دخترسیمرغ) شد؟

« زنخدای مهر= رام = جی= زندگی= بیدُخت» است
« آهوی رمنده و گریزنده » میشود
تا دل دشمن خود را، در عشق ، شکارکند

سراندیشهِ « **نور= روشنی** » ، چه در ادیان نوری ، وچه درمکاتب فلسفی ، چه نزدِآخوند (روشنفکردینی) و چه نزد روشنفکر ِسکولار، هردو، دچارهمان **خرافهِ افلاتون** هستند که « **مردمان یا عوام** » ، مانند آن **زنجیری درغارتاریک** هستند که فقط با سایه ها کاردارند ، ویک نجات دهنده ای (پیامبریا فیلسوف) ازخارج غار، باید بیاید، و زنجیراین اسیردرغارتاریک را بشکند که اورا بند کرده است، ودست اورا بگیرد و به فضای روشن ببرد . تازه درفضای روشن نیز این زنجیری ، نمیتواند نور را تاب بیاورد و چشمانش را از زیادی نور، می بندد و میخواهد ازنور بگریزد .
این « **تئوری نور**» ، که روشنائی وتاریکی را ازهم جدا میسازد ، **درپایان، به این گونه« مُنجیان الهی ویا سکولار» میرسد،** چه« پیامبران وآخوندها وروشنفکران دینی»باشند، چه« روشنگران برپایه خرد» ، که رقبای همان پیامبران و آخوندها هستند . نجات دهنده ازتاریکی به روشنائی ، همیشه انسان را ازرسیدن به «اصالت خود » بازمیدارد ، که ازتاریکی ِ تخم وجودش ، میروید و ازخودش، روشن وسبز و آزاد میشود. **آنکه**

انسان را از«تاریکی » یا از« گناه » یا از« ستم » ، نجات میدهد،برانسانی که نجات داده ، قدرت می یابد .
ولی وارونه این **خرافه افلاتونی،** همان عوامی که برای این هردو گروه، همان زنجیریان درغار(این غار را دینی ها ، دوره **جهالت** مینامند . این غاررا روشنگران ، **خرافات** مینامند) هستند ، نبوغ خود را دارند، که با شیوه خود درحل مسائل ، این هردو گروه رقیب را، گیج وسردرگم میسازند .
چگونه میتوان جنگ میان « اهورامزدا با سیمرغ » یا « الله با سیمرغ را که درقرآن، **ابلیس** شده است » ، تبدیل به آشتی میان آن دو کرد، و چگونه میتوان **فرهنگ ارتائی ِ تراویده ازخود** را، به گونه ای به « الله و اهورامزدا » یا « اسلام وزرتشتیگری »، تزریق کرد، که هردو خودرا پیروزنیز، بشمارند .
هم « ضامن آهوشدن امام رضاء » و هم « عاشق آهوشدن ِ بهمن زرتشتی که درجهاد دینی، اصل جوانمردی را به کل فراموش کرده بود » ، گواه براین« **نبوغ عوام** »هست ، که **با چه نرمش وتردستی شگفت انگیزی ، از« یک مذهب وشریعت بیگانه » ، باز، « فرهنگِ ارتائی ِ اصیل خود» را بیرون میآورند**. این نبوغ عوام هست، که **ضد** را بی سروصدا ، تحول به **ضدش** میدهد .
نخست، « دیدی سطحی وکوتاه » به داستان ضامن آهوشدن امام رضا میاندازیم .« **رام »، که مادرزندگی(= اصل زندگی) و خدای زمان و خدای موسیقی ورقص وشناخت بود ، آهو و دخترسیمرغ بود (داستان به طورگسترده ازبهمن نامه درهمین جستار، خواهد آمد) . این خدا ، درست همان آهویست که مردمان خراسان ، امام هشتم ، امام رضا را ، « ضامن » او میکنند ! (رام ، همان زُهره یا ونوس رومی هست. ازآنجا که این خدایان ، گوهریوغی دارند ، به آسانی میشد آنها را نرینه ساخت)** این آهو، آنقدر قابل اعتماد است که امام رضای مسلمان

، برغم آنکه این آهو، « خدای کفار» است، وکافر، ازدید اسلام ، درگوهرش، **پوشاننده حقیقت** است ، ضامن معتبربودن قول وحقیقت وراستیِ گفتارش میشود !
این آهو، قول میدهد که برود و ازبچگانش وداع کند و بازگردد، تا صیادی که او را به بند انداخته ، به قتل برساند . امام رضا،نزد شکارچی، ضامن آهو میشود که اگر آهو نیاید ، شکارچی حق دارد اورا بجای آهو، بکشد ! **این آهو، چه خدائیست که به قاتل خودش، وعده ای که میدهد به آن وفا میکند !** و با وعده ای دروغین ، ازخطر جانش نمیگریزد ! آیا به گفتار این خدای مهر، باوجود آنکه خدای کفاراست ، میتوان دلبست و اطمینان داشت ؟ آیا **ضامن چنین خدائی شدن ، درفرهنگ ایران، چه معنائی داشته است ؟** بدینسان دراین داستان ، نموده میشود که **امام رضا هم به خدای ایران، رام، یا بیدُخت، خدای جشن وخدای شعروموسیقی ورقص وشناخت وزندگی و خدائی که هیچ دشمنی درگیتی نمیشناسد و برضد جهاد است ، ایمان باطنی دارد !**
دراینجا ، تنها اطمینان امام رضا ازآهویا احساس ترحم او به آهو نشان داده نمیشود ، بلکه **ویژگیهای خدای ایران** نیز نموده میشود که حتا **برسرپیمانی میایستد، که به نابودیِ خودِ او میانجامد**.
این خدائیست که وارونه « الله » ، بُرد وغلبه به هرقیمتی و هرخدعه ای را، رد میکند. حتا برای نجات دادن خود ازمرگ ، حاضربه خدعه کردن نیست. امام رضا ازکجا چنین اعتمادی به آهو(بیدخت= رام= دخترسیمرغ) داشت ؟ **با تصویر چنین امام رضائی ، فرهنگ سیمرغی ، اسلام را، تغییر ماهیت میدهد .**
به همین شیوه ، سیمرغ، درآموزه زرتشت ، ودر بهمن زرتشتی که برای گسترش دین زرتشت ازهیچ کین ورزی وتباهکاری فروگذازنمیکند ، نفوذ میکند و آموزه زرتشت وبهمن، گسترنده دین زرتشتی را منقلب میسازدو تغییرمیدهد .

اکنون، این **دیـد** ، که نخست درسطح این داستان ،چند پاره سفال شکسته یافته است، میداند که این تکه پاره ها، نماد گنجی نهفته درزیرآن هست . این ردپا ، مارا برمیانگیزد که دست ، هم از« خرافه بودن داستانِ آهو وضامنش »، وهم از« غیراسلامی بودن این ترهات عوام، که حقایق عالی اسلام را نمیشناسند » بشوئیم ، و **نیروی آفریننده فرهنگ** را، در**نبوغ عـوام** بجوئیم .

چرا« حقیقت» درفرهنگ ایران گیـرا، ولی گریزنده است ؟ « خدا»، « اصل جستجودرهرانسانی» هست نـه صندوقِ کل همه معلومات، فراسوی انسانـها

«حقیقت » درفرهنگ ایران، پدیده ای بود که « **همیشه باید جُسته شود»** ، چون حقیقت ، همیشه کشنده(جذب کننده) است . جستجوی حقیقت در فرهنگ ایرانی ، هیچگاه به پایان نمیرسد. حقیقت، درپایان نیست . حقیقت، درفرازونشیب راه ، درخم وپیچ راه ، گسترده شده وپیموده میشود. حقیقت ، در راه است . ازاین رو نام این خدا ، « راه » است . حقیقت، ازحرکت وتحول، جدا ناپذیر است. دیده میشود که فردوسی آغازشاهنامه را با « دریائی » آغازمیکند که هیچ ساحلی وکرانه ای ندارد . انسان، کشتی یا ماهی درچنین دریائیست، که درحرکت وشنا ، شاد میشود و ضزورت زندگی اوست . ازاین رو نیز هست که **حقیقت** ، **چیزی مالکیت پذیرنیست . بینش ، همیشه « آذرخشی» است. بینش، همیشه با « زایش ازنو» کار دارد . بینش حقیقی ، عادتی و حفظی نیست** . هیچ آموزه ای وشریعتی ومکتبی ومسلکی وحزبی وطبقه ای و ملتی ... مالک حقیقت وشناختش نبود. وقتی حقیقت ، «منزل» درپایان پیدا کرد ، مالکیت پذیرمیشود .**موءمن، حقیقت**

را ندارد ! واین نداشتن، بنیاد شادی او درحرکت است. حقیقت، میرقصد . این اندیشه ، پیآیند همان اندیشه « سیمرغ یا هما» بود که « دیدنی ولی ناگرفتنی » است . دردیده شدن ، چنان زیباست که انسان را میگیرد و به خود میکشد، ولی به محض ایجاد کشش در انسان، میگریزد .

با این کشش هست که حس جستجو درانسان، بسیج میشود و انسان به دنبال آن میافتد. این زنجیرهِ **جستجوو کشش** هیچگاه ازهم پاره نمیشود . این زنجیرهِ همیشگی «1- کشش درگیرندگی ، و 2- جستجو درگریز» ، جانشین اندیشه خدایان نوری و مکاتب فلسفی میگردد، که انسان میتواند به دانشی دست یابد که میتواند مالک آن بشود، و درگنجینه حافظه یا کتابی، آن را نگاهدارد. این سراندیشه ژرف، هیچگاه فرهنگ ایران رانمی هلد وهمیشه دراشعارمولوی ، حضوردارد:

چه نقشها که ببازد، چه حیله ها که بسازد
به « **نقش**» ، **حاضر**باشد ، **زراه « جان» ، بگریزد**
برآسمانش « بجوئی» ، چو مَه ، زآب برآید !
درآب چونک درآئی ، بر آسمان بگریزد
زلا مکانش بخوانی ، نشان دهد به مکانت
چو در مکانش بجوئی ، به لا مکان بگریزد
نه پیک تیزرو اندر وجود ، « مرغ گمان » است
یقین بدان که یقین وار، از « گمان » بگریزد
چنان گریزد نامش ، چو قصد **گفتن** بیند
که گفت نیز نتانی که : « آن فلان بگریزد » .
چنان گریزد ازتو ، که گرنویسی نقشش
زلوح ، نقش بپرد ، زدل ، نشان بگریزد

معنی و اندیشه یا حقیقت، ازهرحرف وسخنی که گرفتنی میشود، ازآن حرف وسخن وصورت، میگریزد ، ولی حقیقت ، بازدرجای

دیگر میایستد، وبا زیبائیش دلربائی میکند، و دست ازسر انسان نمیکشد و اورا آرام نمی هلد. **خدا وحقیقت ومعنا، اصل کفرو کافرند، چون درهنگام گرفته شدن، خود را می پوشانند . حقیقت، درکافرشدن ، آزاد و آفریننده میماند . حقیقتی که کافر نشود، دروغ و باطلست** . حقیقتی را که انسان بتواند در**روشن کردن** ، « بگیرد» ، به برترین « وسیله قدرت » میکاهد ، وحقیقتی که « آلت قدرت» شد، دروغ وباطلست .

البته « این فلسفه »، درمورد همه کتابهای مقدس، ازجمله قرآن یا گاتا.... نیز بکار برده میشود و هیچ استثنائی بر نمیدارد . اینست که حرف قرآن ، برغم الهی شمردنش، مانع ازگریزحقیقت ازآن ، درهنگام درکش ، نمیگردد . این تحولست که اصل بدیع بودن (بدعت) و آفرینندگیِ تازه به تازه حقیقت وخدا ومعنی هست.

خدا و حقیقت و معنا ، درهیچ صورت واحدی نمودارنمیشوند ، بلکه درهمه صورتها و واژه ها و سخنها پدیدارمیشوند ، ولی درست درهنگام پدیدارو‌روشن شدن، نا پدید و ناگرفتنی میشوند . ولی آنچه میگریزد ، آنچیزیست که انسان را هم آبستن میکند . « دین » ، آن حرف و این صورت و آن سخن ، نیست ، بلکه این آبستن شدن پی درپی ، و زادن نوبه نو ازخرد هست .

« **خدای ایران ، و حقیقت و مزه ومعنای زندگی » درفرهنگ ایران ، دراین ویژگی « گیرائی وگریزندگی اش »** ، **تصویر « آهو» یا « گور» یا « نخجیر» به خود میگرند** .

اکوان دیو، برغم زشت سازی آن بوسیله الهیات زرتشتی ، گوریست که پیکریابی آرمان بینش حقیقت درفرهنگ ارتائی-سیمرغی بوده است (اکوان دیو، همان بهمن ، یا بُن ناپیدا وناگرفتنی کل جهانست که درالهیات زرتشتی ، ازبهمن ، بریده

شده و دیو ساخته شده است). رستم که به شکار این گور که اکوان دیوست، میرود

بینداخت رستم کیانی کمند همی خواست کآرد سرش را به بند
چوگور دلاورکمندش بدید شد ازچشم او ناگهان ناپدید
بدانست رستم که آن نیست گور ابا او کنون چاره جوید نه زور

رستم درپیگیری او مانده وخسته شده، به خواب میرود و این رستمست که در درماندگی ، شکار اکوان دیو، یا گورمیشود

چو اکوانش ازدورخفته بدید بتگ ، **بادشد،** تا براورسید
زمین گِرد ببرید و ، برداشتش زهامون بگردون برافراشتش
غمی گشت رستم چوبیدارشد بجنبید وسرپرزتیمارشد

رستم ، هنگامی بیدارمیشود که میان آسمان وزمین، **معلقست**. هنگامی هیچ تکیه گاهی زیرپا ندارد، بیدارمیشود . **« بیداری » ، با آویختگی میان زمین وآسمان، کار دارد** . بیدارشدن بنیادی ، روی تختخواب یا درقهوه خانه یا کنج کتابخانه نیست . **انسان دریافتن خود در میان خطر، بیدارمیشود**. اکوان دیو که درواقع ، **خدای اندیشیدن درپرسیدن وشک کردن** است ، به او دو امکان عرضه میکند که برگزیدن هرکدام ازدوبدیل، خطرجانی دارد .
گور، نه تنها وجودی دورنگست ، بلکه آهو نیزچنانچه دیده خواهد شد، دارای این « دوگانگی آفریننده » است . به همین علت سپس با چیرگی الهیات زرتشتی، « آهو» ، معنای نقص وکاستی و عیب پیدا کرده است. اکنون رستم شکارچی، درمیان دوبدیل درانتخاب گرفتارشده است که هردو خطرناکند . رستم با گزینش زرتشت میان ژی (زندگی= خیر) و اژی (ضد زندگی =شرّ) که ازهم متمایز وروشن هستند، روبرونیست که گزنیش بسیار ساده ایست . معرفت واقعیات ، بندرت با دوبدیل مشخص و روشن ازهم که یکی خیرو دیگری شرّ است ، روبرو میشود . رستم از روی ِ اضطرار، باید میان دوبدیل برگزیند ، که هردو

« اژی = شرّ » هستند، و اودر« اندیشیدن» ، راهی را می یابد که شرّرا میتواند تبدیل به خیر کند .
دراین داستان ، پیچیدگی معرفت در زندگی، نموده میشود که ژرفای فرهنگ ارتائی – سیمرغی را، رویاروی آموزه زرتشت چشمگیرمیسازد . گورِ گرفتنی وشکارکردنی ، پهلوان معرفت را نه تنها شکار میکند، بلکه ازتکیه گاهش درزمین، می برد واورا ناگهان ، میان خطرها، میآویزد و به او، دو امکان میدهد که هردو، رویارو با مرگند . دراین شکارنخجیرو گورو آهو، مسائل گوناگون جستجوی حقیقت ومعنای زندگی ، طرح میگردد . حقیقت زندگی(= جی) گرفتنی است، چون گیراست ، ولی با « گرفته شدن یا پذیرفته شدن » ، ازدست، میگریزد .
«شناختن» درفرهنگ ایران ،هنجیدن (= کشیدن) آب، یا شیرابه هرچیزی یا جهان هستی ، در«تخم وجود خود انسان » است ، تا ازاین آمیزش، بینش، بروید و بشکوفد وسربیفرازد . انسان با « **آب ، یاشیرابه (جان) ای روان»** ، کاردارد ، که درهرکالبدی وپیمانه ای میشود ریخت، ولی آن آب یا شیرابه ،هیچگاه آن صورت وشکل را به خود نمیگیرد . **معنای واژه یا سخن نیز،همین ویژگی (گیرائی و گریزندگی) را دارد** .
مولوی ، بنا براین سراندیشه ، « جان » را چنین ظرفی(= صورتی= کالبدی) میداندکه درخود، آب وشیرابه را انتقال میدهد. آب وشیرابه را ازآسمان میگیرد و می پذیرد، و به خاک وخاکیان میرساندو میسپرد . **جان، اصل تحول یابی ازآسمان به زمین است** . جان هرانسانی، این آب را که تخم آفریننده هست ازسیمرغ میگیرد وزمین را که آرمئتی باشد، ازآن آبستن میسازد.
« پاک » ، درهزوارش(یونکر)، به معنای « مادر» است.

پیمانه ایست این « جان » ، پیمانه این چه داند ؟
از« پاک » ، می پذیرد ، در« خاک » میرساند

جان، ازیکسو، **اصل پذیرنده (پذیرا= آبستن شونده)** وازسوی دیگر، اصل رساننده وافشاننده است، وازاین رو« **نماینده و نمودار**» است .**آنچه را میپذیرد(=درعشق ورزی به آن، ازآن آبستن میشود)** آن را ازخود، میافشاند، واین روندِ « نمودن » میباشد . **نمودن، پذیرفتن و افشاندن است. این پذیرفتن وافشاندن،چیست؟ جان :**

درعشق بیقرارش ، « **بنمودن** » است ، کارش
ازعرش ، میستاند ، بر فرش « میفشاند »
باری نبود **آگـه** ، زین سو که میرساند
ای کاش آگهستی ، زانسو که میستاند

این جنبش «شیرابه روان، که اصل هستی است» درصورتهای گذراکه می یابد ، هم گیرا وهم گریزا هست که انسان را دراثرکشش نهفته ، به جستجو وشکارکردن میکشاند .
زندگی یا جی ، معنای « زِه = آنچه کشش و کشیدنیست = ziehen درآلمانی» هم دارد . شناخت انسان ازحقیقت، باچیزی کاردارد که همیشه کشش پذیراست، همیشه میکشد ، همیشه میکشاند . **انسان با « پدیده ها ی کشش پذیر» ، میآمیزد** ، و با آنها باهم ، یک معجون یا« گوارش » میشوند . **گواریدن(که دراصل، ویکرد= vikart باشد)** و گوارش، روند با هم آمیختن و هنر باهم آمیختن است . گوارش که« معجون » باشد، « چیزهای آمیخته باهم » است . هنرآشپزی و خوالیگری ، هنر ترکیب تخم ها و مواد وشیرابه ها و افزارها و گرم کردن آنها، وهنرآفریدن « گوارش ها » است .
« ویکرت» که نام سیمرغ است ، درگرمی، یا مهرورزیدن ، آمیخته هارا تحول میدهد (جلد سوم زال زریا زرتشت ، صفحه 353) . انسان نیز با جانِ پدیده ها، یا با جانِ انسانهای دیگر(که

همان شیرابه روان هستند)، میآمیزد و ازاین آمیزشها ، به حقیقت زندگی میرسد .

به سوی همدیگر کشیده شدن

تبدیل به« شکارچی» میشود که دیگری را « شکارمیکند»

پس **شناختن** ، **« به سوی هم کشیده شدن » و با هم آمیختن یا همجان شدن ، و « باهم آفریننده شدن» است** . ولی **ما این « کشش به همدیگررا، درشناخت » ، به شکل « شکارکردن و شکارشدن » ، درمی یابیم** . شکار، که دراصل « ئـِشه + کرد » باشد ، به معنای « دنبال کردن چیزی وپیگیری و راهنمائی و جستجوکردن » است (صفحه 294 جلدیکم زال زر). **گرانیگاه شکارکردن ، جستجوکردن و یوزیدن و درکورمالی پی بردن بوده است** . درکتاب قابوس نامه میآید که : « مقصود پادشاه ازشکار باید که تماشا بود ، نه طلب طعمه .. » نه تنها پادشاه، بلکه هرایرانی دراصل درشکار، چنین کششی را درخود می یافته است . اینست که **پدیده شکار درفرهنگ ایران ، با روند « جستجوکردن دربینش ، یا یوزیدن ، یا کورمالی کردن » اینهمانی یافته است ، که درفرهنگ ارتائی، آرمان بینش درتاریکی بوده است** .

«شکار» که نام خود «آهو» نیزشده است ، وجودیست گیرا و گریزنده . زیبائی وخرامش ، دل انسان را میرباید و شوق گرفتنش، انسان را فرامیگیرد و درواقع ، شکار، انسان را شکارمیکند . **انسان، چیزی را میجوید ومیخواهد بگیرد وشکارکند ، که اورانا آگاهبودانه ، گرفته است و بدنبال خود میکشد** . اینست که مولوی ، این« نیروی گیرندگی » درآهورا، « شیر» مینامد . ما« شیرگیرنده » را درآهوی زیبا وبی آزار نمی بینیم. **در درون هرآهوئی ، شیریست** . **درآنچه مارا میکشد،**

نیروی گیرائی هست. ما، درظاهر میجوئیم، ولی درنهان، کشیده میشویم .

آن شیر، خویش برما ، جلوه کند چو آهو
ما را باین فریب ، تا بیشه میدواند (مولوی)

ما به شکارچیزی میرویم که مارا شکارکرده است . **جان، ژی = اخو = اهو**(رام = جی ، جیران) زیبائیست که مارا قبضه میکند و مارا نا آگاهانه بدنبال خود میکشد، و لی ما آنرا به کردار، عمل خویشتن ، درمی یابیم.

ما مست ازشادی هستیم که اورا شکارمیکنیم ، ولی درواقع اوهست که مارا در زیبائی و کششش، شکارکرده است. این کشش گیرای « زیبائی، یا حقیقت، یامزه زندگی، یا خدا» ، مارا چنان گرفته وفراگرفته، که درشکار کردن ، فراموش میکنیم که ما خودمان شکارشده ایم . ولی درواقع ، این شکارکردنِ شکار، مارا میفریبد.

ولی وارونه این خیال ، ما وشکار، دوچیزیم که به هم کشیده میشویم. شکارهم مارا نمی گیرد و نمیکشد ، بلکه حقیقت وانسان، « جفت همند» ، که بسوی همدیگرکشیده میشوند . چنانچه دیده خواهدشد به این پدیده، « گرفتن» یا « پذیرفتن » میگفته اند ، ولی سپس معنای « گرفتن »و« پذیرفتن » ، ازمفهوم اصلیش دورشده است ، هرچند در بسیاری ازکاربردهایش ، هنوز، رد پای معنای اصلی باقی مانده است .

این « سوء تفاهم » از« کشیده شدن به همدیگر، درروند شناخت » ، همان « دیالکتیک» یا « **پاد اندیشیِ شناخت** » شده است .

من چیزی را شکارمیکنم و میخواهم بگیرم ، درحالیکه این « گیرائی دیگری » است که آن را برای من گرفتنی میسازد . چیزی گیرا هست که ارزش گرفتن دارد. حقیقت یا مزه یا غایت یا معنای زندگی ، گرفتنی است ، چون آن حقیقت ومزه و معنا

وغایت ، گیرا هست . ما درحین تاختن برای گرفتن ، فراموش میکنیم که « آنچه سراپای مرا ربوده وگرفته است » ، چگونه من آنرا میتوانم « بگیرم » . چگونه آنچه مرا گرفته است ، من آن را میتوانم بگیرم ؟ آنچه گیرای وجود (روان و تن وضمیر) من هست ، و **من را بی خویشتن میسازد** ، و« خودی » درمن نمی ماند که « بگیرد= اخذ کند ». گیرنده ، گرفته شده است **!** این چیست درمن که « میگیرد » ؟ چه ، چه را میگیرد ؟

این شَطح یا پارادُکس(= **گیجاره**= آنچه به چرخش یا دوار،میآورد) شناخت حقیقت ومعنا ومزه زندگیست . **دراندیشیدن،« شگفتی » به « گیجی» ، و سپس به « خیرگی » میکشد** . آنچه شگفت انگیزاست، گیج میکند و گیجاره میشود، و با گیج شدنست که انسان ، دست ازاندیشیدن بطورکلی میکشد و باز به همان عادت کهنه اش بازمیگردد . اندیشیدنی که از« مرحله پارادکس= گیجاوری » نگذرد و گیجی را آگاهانه درنیابد ، اندیشه نوین را سقط جنین میکند .**هرچیزشگفت انگیزی، باید گیج کند ، تا راه را برای آفرینندگی اندیشه بازکند . گیج شدن ، دراثرآنست که آن چیز، درقالبها یا چهارچوبه اندیشه های موجود، نمیگنجد، و با معیار ِ گذشته، نمیتوان آنرا فهمید. با گیجشدنست که هنگام گُسست ازمعیارهای پیشین میرسد . اینست که گیرائی وگریزندگی، جستجووکشش، همیشه شطحی یا گیجاره هستند .** مزه یا حقیقت زندگی ، به قول مولوی « باده ای گیرا » هست :

دلی که پند نگیرد زهیچ دلداری
براو گُمار دمی آن« شراب گیرا» را
رو، ترش مردی ، مگر دی باده ات گیرا نبود
ساقیت بیگانه بود و آن شه زیبا نبود
ای آمده با مداد شوریده ومست

پیداست که باده، دوش گیرا بوده است
گیریم دامن گل و همراه گل شویم
رقصان همی رویم به اصل ونهال گل

آنچه را درکناریا درآغوش میگریم و به هم می پیوندیم ،گیراست سیمرغ نیز که خدای دایه بود ، هرانسانی را مانند زال، ازسنگ خارا(زهدان) که دورافکنده است برمیدارد، ودرآشیانه اش « دربرمیگرد »

گهی برگیریم چون دایگان ، تو
گهی برمن نشینی چون سواره

« ضامن» یا « پـذیـرفـتـار »
« پذیرفتن » ، چه رابطه ایست؟
ایرانیان به « ضامن » ، « پذیرفتار» میگفتند
ضمان وضامن،درفرهنگ اجتماعی وسیاسی ایران

«حکومت باید معیشت همه مردم را ضمانت کند»
حکومتی که ازعهده این ضمانت برنمیآید
حقانیت به حکومت کردن ندارد
حقانیت حکومتLegitimacy، درهمین ضمانت است
نه درترویج مذهب وایدئولوژی وآموزه ای مقدس
اولویت ضمانتِ معیشت مردمان درفراخی

ازآنجا که موبدان دردوره ساسانیان، **ترویج دین زرتشتی** را **گرانیگاه مشروعیت حکومت درایران** کردند، وبه آن اولویت دادند ، اصل ضمانت معیشت مردم بوسیله حکومت ، که بنیاد حقانیت حکومت درایران بود ، به عمد، تاریک و پوشیده ساخته

شد . اولویت ترویج وابقاء یک مذهب و آموزه ویا ایدئولوژی ، درتضاد با « **اولویت تضمین رفاه عمومی**» است .
به رغم سرکوبی این اصل حکومتی وشاهی ازموبدان زرتشتی ، **اولویت تضمین معیشت همگانی ، برابقاء وترویجِ عقیده ومذهب و دین و ایدئولوژی ، درهنگام اضطراراجتماعی ، ناگهان سبزمیشود، وتضادآن، با عقیده ومذهب حاکم، چشمگیرمیگردد** .
فرهنگ سیاسی و اجتماعی تراویده ازخودِ ملت، که ازادیان نوری و ایدئولوژیهای حاکم ، سرکوبی میشود ، درهنگام اضطرارات اجتماعی وسیاسی ، ازنو، آتشفشانی میکنند و خود را مینمایند . **مزدک ، دراضطرار اجتماعی واقتصادی درست ، بازبه همین اصل کهن درفرهنگ ایران، دست آخت** .
این کار را پیش ازکیقباد، **پیروز پسریزدگرد** در هفت سال خشکی کرده بود . پیآیند این اصل حکومتیست که آنچه برای معیشت مردمان ضروریست ، اگرمردمان دراثر قوانین تضمین مالکیت ازان باز داشته شوند ، جنایت وقتل است . **حکومت یا شاهی درایران ، براین شالوده نهاده شده که ، باید پرورشِ جان همه مردمان را تضمین کند** . این پدیده را ، «**مِهر**» مینامیدند .
« **پرورش** » درفرهنگ ایران، چناچه دیده خواهد شد ، دراصل معنای « سیرکردن ازشیرو بالاخره سیرکردن ازخورش » را داشته است که « نگهداری زندگی درفراخی وآسانی واطمینان و آسودگی » یا« رفاه اجتماعی » باشد . دستگاه حکومتی ویاشاهی که نزد ایرانیان دردوره هخامنشیان واشکانیان ، گوهر« مادری و دایگی » داشت (خشتره = حکومت ، خشتری= زن) ، باقبول حکومت،دراصل ، مسئول تضمین رفاه عمومی میشد. **گرانیگاه دستگاه حکومت وشاهی، تضمین رفاه عمومیست** . هرگاه این اصل، خدشه بردارد و اولویت، به عاملی و امری و اصلی دیگر داده شود، حکومت و شاهی، حقانیت خود را از دست میدهد .

پروردن یا تضمین رفاه جامعه ، گرانیگاه حقانیت حکومت یا شاهیست ، نه ترویج وتحکیم وابقاء یک مذهب وایدئولوژی . با اولویت داشتن « رفاه عمومی، یا تضمین پرورش ِ زندگی اجتماع درفراخی » ،«مالکیت » و «قدرت » تابع آن میگردد . تضمین حق مالکیت فردی، همیشه تابع اصل تضمین رفاه عمومی میماند . ازاین رو درفرهنگ ایران(برعکس الهیات زرتشتی درحکومت ساسانی) با اصل تضمین رفاه عمومی (قبول نقش پرورش اجتماع ، که دراصل نقش تغذیه اجتماع درفراخی واطمینان است) بنیاد « حق به محدود کردن مالکیت و قدرت ، و سلب کردن مالکیت و قدرت » گذارده میشود . اولویت دادن به هرچیزی، جز رفاه عمومی ، حقانیت به سلب دستگاههای قدرت را به ملت میدهد . چنین حکومتی، سرچشمه بیداد است .

هم دستگاه حکومتی ، وهم سازمان دینی وایدئولوژی ، تابع اصل « تضمین پرورش یا رفاه عمومی » هستند . این اصل تضمین پرورش یا رفا ه عمومی، اصلی بود که ریشه درفرهنگ زنخدای ایران داشت . سیمرغ ، دایه(مادر+ شیردهنده وپرورنده + زاياننده) کل بشریت است . رام ، مادر زندگی است . نام دیگر رام ، جی هست . به شیر، جیوام یا ژیوام گفته میشده است که به معنای « رنگ زندگی، سرمایه زندگی» است(روایات هرمزیارفرامرز، ص 328 جیوام = شیر) . حق به « مالکیت» وهرگونه « قدرتی » ، و تضمین این حقوق تا آنجاست که گزند به پرورش زندگی مردمان درفراخی، یا « رفاه اجتماعی» نزند . ازآنجا که اجراء این حق « تضمین رفاه اجتماعی » درسازمان شاهی یا درسازمان مذهبی بود ، شاه یا سازمان مذهبی میتوانستند ازاین حق ، همیشه به سودِ شخصی یا اولویت دادن به حق ترویج وابقاء دین ، ازآن سوء استفاده کنند .

سلب حق مالکیت یا تحدید مالکیت ، فقط در راستای رفاه عمومی (پرورش جان همه انسانها بدون تبعیض) بایسته است . دین و عقیده وایدئولوژی ، به هیچ روی ، حق سلب مالکیت یا تحدید مالکیت ندارند . بلکه مالکیت هردوسازمان(هم حکومت وهم سازمان دینی= اوقاف)، تابع اصل رفاه عمومیست . حق سلب یا تحدید مالکیت از اختیارات سازمان شاهی یا سازمان دینی نیست ، بلکه درانحصارسازمانیست که مسئول وضامن پرورش جان عموم یا رفاه اجتماعیست ، سازمانی که وجودش براولویت رفاه عمومی بنیاد نهاده شده است . توسعه مالکیت خصوصی شاه یا حکومتگران، نابودسازنده اصل ضمانت رفاه عمومیست .
اصل تضمین رفاه عمومی(پروردن زندگی انسانها درجامعه) ، فراسوی هرگونه حق به مالکیت است . مالکیت سازمانهای دینی ، تا آنجا پذیرفته میشود که تضمین رفاه عمومی (پرورش زندگی مردمان بدون تبعیض دینی و عقیدتی) را بکند و گرنه باید محدود ساخته شوند. دردوره ساسانی که دولت ودین (دستگاه مقتدرموبدی) با هم آمیختند ، سلب حق مالکیت ازآنچه برای تضمین رفاه اجتماعی ضروری بود ، دشوار، بلکه غیرممکن ساخته میشد . تا آنجا که دستگاه شاهی، میتوانست دربرابر دستگاه موبدان زرتشتی عرض اندام کند و ریشه موجودیت خودرا درتضمین معیشت اجتماعی حس میکرد ، ازعهده این سلب مالکیت ها دراضطراراجتماعی برمیآمد . چنانچه « پیروزپسریزدگرد» درهفت سال خشکی طبق همین اصل رفتارمیکند :

شهنشاه ایران چو دید آن شگفت
خراج وگزیت ازجهان برگرفت

و نامه به هرجائی میفرستد که :

که انبارها برگشایند باز **بگیتی برآنکس که هستش نیاز**

کسی کو بمیرد به نایافت نان   زبرنا و ازپیرمرد و زنان
بریزم زتن، خون انباردار   که اوکاریزدان گرفتست خوار

حکومت ، ضامن ، برآوردن نیازهای بنیادی جانها وپروردن آنها درفراخی و آرامش و اطمینان است. نه تنها خود ِ حکومت ازگرفتن مالیات دست میکشد، بلکه مالکیت که یک پدیده اجتماعیست ، باید درآغاز، نیازهای ضروری زندگی مردمان را برآورده کند وگرنه ، اصل جنایت به اجتماع میگردد .
همین سلب حق مالکیت در دوره قباد ، دچار اشکالات فروان میگردد و قدرت دستگاه موبدی و آمیختگیش با مالکیت، دستگاه حکومتی را ازسلب مالکیت دراضطرار اجتماعی بازمیدارد . اینست که وقتی مزدک، اضطرار اجتماع را می بیند ، درپرسشی که ازقباد میکند، اورا بیاد این اصل میانگیزاند ، تا اقدام به سلب مالکیت را درتضمین رفاه عمومی ، حقانیت بدهد :

بدوگفت آنکس که مارش گزید   همی ازتنش جان بخواهد برید
یکی دیگری را بود پای زهر   گزیده ، نیابد زتریاک بهر

یکی درحال جان دادن اززهراست ودیگری این پاد زهر را فراوان دراختیاردارد :

سزای چنین مرد گوئی که چیست
که تریاک دارد درمسنگ بیست

چنین داد پاسخ وراشهریار   که خونیست این مرد تریاکدار
بخون گزیده ، ببایدش کشت   بدرگاه چون خشمش آردبه مشت

مالکیت ، مشروط به ابقاء جانها دراجتماعست . وقتی بار دیگر مردم دراضطرار میآیند . مزدک نزد شهریارمیرود

چنین گفت کای نامور شهریار   کسیرا ببندی به بند استوار
به بیچارگی، جان بنانی سپرد   خورش بازگیرند ازاو تابمرد
مکافات آنکس که نان داشت او   مرین بسته را خواربگذاشت او
چه باشد ؟ بگوید مرا پادشا ه   گراین مرد دانا بد و پارسا

چنین داد پاسخ که مسکین تنش   که ناکرده خونست برگردنش

آنچه شاه **فوری و بلافاصله** ازته دل خود میگوید ، این درست فرهنگ عمومی مردمی ایرانست ، که در ضمیرناخود آگاهش حاضراست.

هرعملی که نیازهای جانی وزندگی مردم را به خطراندازد، و ازآنان دریغ داشته شود، بزرگترین جرم و جنایت به شمار میآید .

این تنها گفته ِ کیقباد نیست ، بلکه بیان فرهنگ سیاسی ایرانست که درضمیر ناخود آگاه همه زنده وحاضربوده است .

این اصل حقانیت حکومت ، که تضمین معیشت مردم درفروانی وفراخی باشد ، ازکجا آمده است ؟ این پدیده « ضمانت » فوق العاده اهمیت داشته است و ایرانیان به آن « پذیرفتاری » میگفته اند. اینست که اصطلاح « ضامن آهوشدن امام رضا »، مسئله ژرفی را در فرهنگ سیاسی- اجتماعی- دینی ایران طرح میکند . رام که آهو باشد « جی = اصل زندگی » است وضامن آهوبودن ، به معنای « ضامن پرورش و نگهداری زندگی » بودنست . **این اندیشه که شاهی یا حکومت درایران، ضامن (پذیرفتار) معیشت همه ملت هست، ویکی ازبزرگترین بنیادهای فرهنگ سیاسی واجتماعی ایرانست**، ودرشاهنامه و گرشاسپ نامه باقی مانده است ، درآغاز، چشمگیرنیست .حقانیت هرحکومتی یا شاهی ، با این « **مهر ِبنیادی** » درآغاز، وسپس ازعهده آن برآمدن در واقعیت ، مشخص میشده است .

خود واژه « پذیرفتن »، چنانکه دیده خواهد شد، بهترین گواه برآنست که پذیرفتن،« پیوند مهری» هست . پذیرفتن ، به عهده گرفتن برآوردن همه نیازها ی پذیرفته است . پذیرفتن، قبول پرورش و خورش و نگاهداری درفراخی برشالوده مهریا « پیوند یوغی »هست.

« مهر» درفرهنگ سیمرغی ، معنای عشق ومحبت درمسیحیت و عرفان و آگاپه واروس دریونان را ندارد . « مهرداشتن و مهربان بودن » ، این معنای اخلاقی را ندارد که دراختیارکسی میباشد که بنا بر دلخواه بکند یا نکند . « مهر» ، بحث عشق افلاطونی یا عشق به خدا درآسمانها نیست . شاهی یا حکومت ، حقانیت به حکومت یا شاهی دارد که ضامنِ معیشت همه انسانها در فروانی و فراخی باشد . این پدیده ،« مهر» نامیده میشد.

به شهری که هست اندرو ، « مهرِ » شاه
نیابد « نیاز» ، اندر آن بوم ، راه

درمهراست که ملت بی نیاز میشود، بدین معنا که همه نیازهای برآورده میشود .« نیاز» که درفرهنگ ایران، «بایستهای نهادی طبیعت یا گوهرانسان »است، بایست ازحکومت یا شاهی تاءمین وتضمین گردد . حتا خود واژه نیاز، پیوند « مهری » است . به عاشق ، نیازی گفته میشود . همه نیازها ، به کردار پیوند های مهری دریافته میشدند .

اینست که شناخت این پدیده و چشمگیرو برجسته ساختن آن ضروریست . این اندیشه ، همان اندیشه ایست که امروزه شالوده جنبشهای سیاسی و اقتصادی سوسیال شده است . مقصود ازپرداختن به اصطلاح « پذیرفتار» که به معنای « ضامن » بوده است ، تنها یک بررسیِ ریشه شناسی خشک وخالی زبان (اتیمولوژی یا فیلولوژی) نیست، بلکه **شناخت پدیده «ضمانت» در روابط اجتماعی وسیاسی و اقتصادی درفرهنگ ایران هست** .

باید درپیش چشم داشت که معنای « ضامن» ، لقبی که ایرانیان به امام رضا داده بودند ، نزدِ ایرانی ، « پذیرفتار» بود . **آنها ، از« ضامن و ضمان » ، این « پذیرفتاری » را میخواستند که هزاره ها میشناخته اند** . چنانچه ازخدا و حقیقت و مزه زندگی نیز، همان چیزهای را میخواستند که هزاره ها ازضمیرشان تراویده

بود. این بود که در« الله » اسلام نیز، که تصویری بیگانه بود ، تصویرِ خدایِ فرهنگ خود را میجستند .
بکاربردن یک نام، بکاربردن معنای آن نیست . انسان، هرنامی واسمی که ازفرهنگی یا مدنیتی دیگر میگیرد، ازمعنای خود ، آنرا پُر میکند . ترجمه های قرآن ، بهترین گواه براین « چرخانیدن » تصاویر هستند . اینست که تصویر « الله » درایران ، تبدیل به سری با دوروی (یانوس Janus) شده است . به عبارت دیگر،« الله» برای ایرانی ، سری با دوچهره شده است . درالله ، ایرانی ، چهره همان خدا را می بیند که شبان مولوی درداستان موسی میدید ، نه چهره ای که درقرآن دارد .
یک چهره اش، الله محمدیست و چهره دیگرش، سیمرغ(رام) یا همان آهو هست . این دوچهرگی ، همانسان که مایه برای آفریدنِ همه « اسلامهای راستین » هست ، همانسان مایه برای فریفتن و مکاری وخدعه ورزی درقدرتست . تصویر دوچهره الله ،بهترین زمینه برای ریاکاری شده است .

بررسی ادامه دارد ....